

کانال باز می شود

عقرب امپراتور^۱ با دو چنگال جنگی اش که مثل دست‌های کشتی‌گیری جلو گرفته بودند، با خش خش خشک از زیر صخره‌ها، از سوراخی به اندازه یک انگشت بیرون آمد.

بیرون از سوراخ، تکه زمینی تخت و سخت بود و عقرب در مرکز آن روی نوک چهار جفت پایش ایستاده بود. اعصاب و عضلاتش برای عقب‌نشینی سریع آماده شدند و حواسش در جست‌وجوی ریزلرزه‌هایی بود که حرکت بعدی‌اش را مشخص می‌کرد.

مهتاب، تابان درون بوته بزرگ خار، انوار پیرنگ یا قوتی را روی بدن پانزده سانتی سخت، سیاه و صیقلی می‌پراکند و روی نیش سفید نمناکش که از آخرین بند دم بیرون زده بود و اکنون موازی با پشت تخت عقرب خم شده بود، محو می‌درخشید.

1. Pandinus

نیش به آرامی درون غلافش سرید و اعصاب درون کیسه زهر توی کمرش آرام گرفت. عقرب تصمیمش را گرفته بود. ولع بر ترس پیروز شده بود.

سی سانت آن طرف‌تر، در پایین شیب شنی تندی، سوسک کوچک فقط روی راه رفتن پُرمشقتش به سوی چراگاهی بهتر از آنچه زیر بوته خار یافته بود، تمرکز کرده بود و هجوم سریع عقرب به پایین شیب، زمانی برای باز کردن بال‌هایش نگذاشت.

پاهای سوسک در مقابل چنگال‌های تیز چفت‌شده به دور بدنش فقط تکان می‌خورد و بعد نیش از بالای سر عقرب درون بدن سوسک فرورفت و بی‌درنگ کشتش.

عقرب سوسک را که کشت، تقریباً پنج دقیقه بی‌حرکت ایستاد. طی این مدت طبیعت شکارش را شناسایی و زمین و هوا را برای لرزه‌های دشمن دوباره بررسی کرد. باز که مطمئن شد، چنگال‌های جنگی‌اش را از دور سوسک نیم‌تکه‌شده رها کرد. دو چنگک غذاخوری بیرون زد و درون گوشت سوسک فرورفت.

سپس عقرب یک ساعت و با وسواس مفرط قربانی‌اش را خورد. بوته بزرگ خاری که عقرب زیر آن سوسک را کشت، منطقه تقریباً مشخصی در گستره وسیع مرغزار شصت و پنج کیلومتری در جنوب کیسیدوگو^۱ در گوشه جنوب‌غربی گینه فرانسوی^۲ بود. در هر سو جنگل بود و تپه اما اینجا، درون پنج‌هزار هکتار، زمین سنگی صافی بود که بیشترش صحرا بود و میان خارستان‌های استوایی فقط این بوته خار، شاید به دلیل وجود آب در عمق زیرین ریشه‌هایش، به ارتفاع خانه‌ای رشد کرده بود و از کیلومترها دورتر معلوم بود.

1. Kissidougou

2. French Guinea

بوته کمابیش در نقطه تلاقی سه منطقه آفریقایی رشد کرده بود. در گینه فرانسوی بود، اما درست در شانزده کیلومتری شمال شمالی‌ترین نقطه لیبریا^۱ و در هشت کیلومتری شرق مرز سیرالئون^۲ قرار گرفته بود. پشت این مرز، معادن بزرگ الماس اطراف سفادو^۳ قرار داشت. اراضی به شرکت بین‌المللی سیرا که بخشی از امپراتوری قدرتمند معادن شرکت بین‌المللی آفریک^۴ است تعلق داشت، شرکتی که خود، دارایی عظیمی از کشورهای مشترک‌المنافع بریتانیا بود.

یک ساعت پیش، عقرب در سوراخش میان ریشه‌های بوته بزرگ خار با دو رشته لرزه هشدار شده بود. اول، خراش‌های ریز حاصل از حرکات سوسک، لرزه‌هایی که عقرب بی‌درنگ شناخت و تشخیص داد. بعد یک رشته ضربه‌های خفه نامفهوم اطراف بوته که به لرزشی شدید ختم شد و قسمتی از حفره عقرب را فروریخت. این رشته با لرزش‌هایی نرم و موزون ادامه یافت، آن قدر منظم که خیلی زود به پس‌زمینه‌ای تبدیل شد که هیچ اضطراری لازم نداشت. پس از مکثی، خراش‌های ریز سوسک ادامه یافت. بالاخره ولعش برای خوردن سوسک، قوی‌تر از خاطره‌اش از آن صدای دیگر شد و عقرب را بعد از یک روز پناه گرفتن از مرگ‌آورترین دشمنش، خورشید، واداشت تا از لانه‌اش به زیر مهتاب غربال شده بیاید.

و حالا همین‌طور که تکه‌های گوشت سوسک را از چنگک‌های غذاخوری‌اش می‌مکید، نشانه‌ای برای مرگ خودش، دور، در افق شرقی حس کرد، شنیدنی

-
1. Liberia
 2. Sierra Leone
 3. Sefadu
 4. Afric

برای انسان اما حاصل لرزه‌هایی که بسیار بیرون از محدوده سیستم حسی عقرب بود.

قدری آن طرف‌تر، دستی کلفت و سنگین با ناخن‌های جویده‌شده تکه جواهر لبه‌داری را به نرمی برداشت.

صدایی نبود اما عقرب حرکت کوچکی بالای سرش حس کرد. در لحظه چنگال‌های چنگی‌اش را بالا برد و کورمالی کرد. نیشش در دم سفتش شق شده بود و چشم‌های نزدیک‌بینش به دنبال نشانه‌ای از دشمن به بالا خیره شده بود.

«حروم‌زاده سیاه.»

مرد حشره خردشده را که در درد مرگش دست‌وپا می‌زد، تماشا کرد. مرد خمیازه کشید. توی چاله‌ای جلوی تنه بوته زانو زد، دست‌هایش را برای محافظت روی سرش خم کرد و در هوا تکان داد و تقریباً دو ساعت منتظر ماند. صدای موتوری که مرد منتظرش بود و سند مرگ عقرب را امضا کرده بود، بلندتر شد. مرد که ایستاد و رو به مسیر ماه خیره شد، توانست حجم سیاه زمختی را ببیند که از سمت شرق با سرعت به طرف او می‌آمد. لحظه‌ای مهتاب روی تیغه‌های ملخ چرخان بازتاب شد.

مرد دست‌هایش را به کناره‌های شلوارک خاکی رنگ کثیفش مالید و به سرعت بوته را دور زد تا به چرخ عقب موتورسیکلت داغانی برسد که از محل اختفایش بیرون زده بود. هر دو طرف ترک، کیف ابزارهایی چرمی بود. از توی یکی، بسته سنگین کوچکی را بیرون آورد و توی پیراهن بازش چپاند. از دیگری چهار چراغ‌قوه ارزان‌قیمت برداشت و چهل و پنج متر دورتر از بوته بزرگ خار به طرف جایی رفت که تکه زمین مسطحی تقریباً به اندازه یک زمین تنیس بود. در سه گوشه زمین تهِ چراغ‌قوه‌ای را توی زمین فروبرد و روشنش کرد. بعد آخرین